

کرمان شیشه کربلا شده است

گفت‌وگویی «جوان» با خانواده شهدای

حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان

شهیدان رضامداح و شهیدمهدی علوی از شهدای فراجا



سازمان اطلاعات

صغری خیل فرهنگ

عزیز از دست دادند، دلشان سوخت، داغ به دل‌هايشان نشست، اما با اهل خانه‌شان که همکلام می‌شویم، همه از عشق به حاج قاسم می‌گویند، از روزهای بعد از شهادت سردار... از گلزار شهدایی می‌گویند که در ۱۳ دی ماه، رنگ و عطر کربلا داشت. خواهر شهیدرضا مداح هیچ‌گاه آن جمله برادر را از یاد نخواهد برد: «خواهر! بیا کرمان، اینجا شبیه کربلا شده است.» یا آن جمله شهید مهدی علوی که در سال ۱۴۰۱ در مراسم تأمین امنیت زوار حاج قاسم به خبرنگار گفته بود: «آرزوی من این است که همانند سردار دل‌ها به عاقبت شهادت برسیم و در این مسیر جان خود را فدا کنیم.» برای آشنایی با شهید مهدی علوی با برادرش سعید علوی همراه شدیم و برای مرور زندگی تا شهادت رضامداح نیز با پدرش دادخدا مداح همکلام شدیم.

عامل به وصیتنامه شهدا بود

سخت است اما همراهی مان می‌کند. هر چند جای خالی برادر دلش را به تنگ آورده است، اما می‌نشیند پای سؤالاتی که قرار بود از سیره و سبک زندگی شهید حکایت کند. سعید علوی برادر شهید می‌گوید: «برادرم مهدی متولد ۱۳۵۷ بود و زمان شهادت ۴۵ سال داشت. ما اهل شهرستان بافت استان کرمان هستیم. مهدی در خانواده‌ای مذهبی و سخت‌کوش رشد و پرورش پیدا کرد. او در رشته کارشناسی ارشد کامپیوتر تحصیل کرد و وارد نظام شد. برادرم با افتخار انتخاب کرد تا در مسیر تأمین امنیت به مردم خدمت کند. مهدی متاهل بود و از او دو فرزند پسر به یادگار مانده است. امیرعلی ۱۳ سال و امیرمحمد هشت سال دارد.»

روحیه جهادی مهدی
برادر شهید در ادامه می‌گوید: «برادرم فردی متدین، مذهبی و فداکار بود. همیشه سعی می‌کرد در حد توان گره‌گشای مشکلات کسانی که به او مراجعه می‌کردند و از او درخواست کمک داشتند باشد. مهدی روحیه جهادی داشت. او بسیار در کارها از خودگذشتگی می‌کرد. روحیه جهادی‌اش در کار با زائران همکاران و دوستانش بود. او تا پاسی از شب برای تأمین امنیت شهر در تلاش بود و ارادت زیادی به اهل بیت (ع) و انتم اطهار (ع) داشت و مراسم‌های دینی و اجتماعی حضور داشت. همواره سعی می‌کرد الگوهای رفتاری خودش را طبق سیره اهل بیت (ع) پیاده‌سازی کند. او سبک زندگی‌اش را بر حسب شناختی که از سبک زندگی شهدا داشت پایه‌ریزی کرده بود. مهدی آنقدر به کشور و نظام جمهوری اسلامی علاقه داشت که خدمت دین‌روی انتظامی را انتخاب کرد. با وجود شغل‌هایی که می‌توانست برای خود انتخاب کند و با وجود مشکلات این حرفه اما این مسیر خدمت را برگزید و با ذوق امور محوله و مأموریت‌هایش را انجام می‌داد. زمان برایش معنا نداشت و با نگاه جهادی کارهایش را بیگیری می‌کرد. سادگی بود و در کار خیر هم دست‌دراست و به‌طور سفارش می‌کرد. برای رفع حواج نیازمندان تا آنجا که می‌تواند با او همراهی کند. ما آنطور که باید او را شناسیم، لیاقتش شهادت بود. مهدی خودش را برای این روزها آماده کرده بود.»

دلسوخه مکتب
برادرانه‌هایش به ارادتش به شهدا می‌رسد می‌گوید: «دلسوخه شهدا و مکتب آنها بود. برادرم مهدی نگاه ویژه‌ای به وصیتنامه شهدا داشت. او کلید واژه‌های وصیتنامه و توصیه‌های شهدا را استخراج می‌کرد و در زندگی خودش آنها را مورد استفاده قرار می‌داد. دشمن بود که شهدا رفتند تا از اسلام و کشور دفاع کنند، رفتند تا ما بمابیم و حال وظیفه ماست که حافظ خون شهدا باشیم. دلبستگی خاصی به اهل بیت (ع) و خصوصا به امام حسین (ع) داشت. با همه مشغله‌هایش در تاسوعا و عاشورای حسینی خودش را به مسجد روستایمان در زادگاهش می‌رساند. مهدی ۲۲ سال خالصانه و صادقانه خدمت کرد و مأموریت‌ها و مسئولیت‌هایی که بر عهده داشت توانست به خوبی انجام وظیفه کند. ارادت زیادی به خانواده و پدر و مادرش داشت. هر چند

همیشه دستپوس من و مادرش بود

تعلق خاطر زیادی بین رضا و پدرش دادخدا مداح وجود دارد. آنقدر که این وابستگی زیاد بین‌شان گذر روزهای بعد از شهادت رضا را برای او و خانواده سخت کرده است. دادخدا مداح از خانواده‌اش و از خلیقیات رضا می‌گوید: «من چهار فرزند دارم، دو دختر و دو پسر. رضا دومین فرزند و اولین پسر خانواده بود. او ۳۵ سال داشت و به تازگی نامزد کرده و قرار بود خیلی زود مراسم عقدشان برگزار شود. اگر بخوایم در یک جمله از پسر برای شما روایت کنیم باید بگوییم که فکر نمی‌کنم دیگر چون رضا، در میان بستگان و در جمع خانواده تکرار شود. رضا نه تنها یک فرزند که به وقت نیاز یک دوست و رفیق می‌شد، به وقت همیاری، یار عزیز و به وقت مشاوره بهترین مشاور بود.»

بعد از شهادت رضا هر کس که با من برخورد می‌کند

مرا می‌بیند از شاخه‌های اخلاقی رضا و جاذبه‌های او می‌گوید. کسی از او دافعه ندید. من یار خود را از دست دادم. او از زمانی که نوجوان ۱۲ ساله بود همراه شد. هر وقت در خانه کاری پیش می‌آمد و رضا منزل بود خودش پیشقدم می‌شد. اصلا به من و مادرش اجازه نمی‌داد کاری انجام دهیم و همه کارها را به شوق خدمت به والدینش انجام می‌داد. می‌گفت شما زحمات خودتان را کشیده‌اید و حالا نوبت من است که دستتان را بگیرم. او دست من و مادرش را به پهنانه‌های مختلف می‌بوسید. هر کاری داشتیم خودش را در لحظه می‌رساند. اگر بیمار بودم تا آخرین لحظه کنار من می‌ماند تا خوب شوم. تا کامل سلامتی‌ام را به دست نمی‌آوردم او مرا نمی‌کرد و نمی‌رفت. در ایام کرونا با جانانش ایستاده و زمین‌اسلامی دفاع می‌کنند. نیروهای خادم و مخلص فراجا در گمنامی حافظ دستاوردهای نظام هستند. مسائل امنیتی و کار در این حوزه برای مهدی خیلی مهم و مقدس بود. همیشه می‌گفت اگر دغدغه امنیتی وجود نداشته باشد، مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حل می‌شوند. بنابراین خودش را وقف این کار کرده بود و هر کاری که از دستش بر می‌آمد با دل و جان انجام می‌داد. دشمن خیال می‌کند با این اقدامات می‌تواند ما را از مسیر حاج قاسم شن بازدارد. دشمن صهیونیستی گمان می‌کند می‌تواند با شهادت عزیزان ما را از شهدا جدا کند. زهی خیال باطل.

زهی خیال باطل...

برادر شهید در پایان به امنیت امروز کشور اشاره می‌کند و می‌گوید: «بی‌تردید امنیت ایران اسلامی در برتری مهم مردانی است که در گوشه گوشه این مرز و بوم با جانانش ایستاده و زمین‌اسلامی دفاع می‌کنند. نیروهای خادم و مخلص فراجا در گمنامی حافظ دستاوردهای نظام هستند. مسائل امنیتی و کار در این حوزه برای مهدی خیلی مهم و مقدس بود. همیشه می‌گفت اگر دغدغه امنیتی وجود نداشته باشد، مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حل می‌شوند. بنابراین خودش را وقف این کار کرده بود و هر کاری که از دستش بر می‌آمد با دل و جان انجام می‌داد. دشمن خیال می‌کند با این اقدامات می‌تواند ما را از مسیر حاج قاسم شن بازدارد. دشمن صهیونیستی گمان می‌کند می‌تواند با شهادت عزیزان ما را از شهدا جدا کند. زهی خیال باطل.»

همه زندگی و همراهی‌ام با رضا خاطره است. سه ماه

در کربلا مراروی دوشش می‌برد

او در ادامه می‌گوید: «رضا از زمانی که خودش را شناخت روی حرف‌های من حرفی نزد. مطیع والدینش بود. هیچ‌گاه اعتراضی از او نشنیدم حتی اگر حرف دادخدا مداح از خانواده‌اش و از خلیقیات رضا می‌گوید: «من در دست نبود در آن لحظه به خاطر آرامش چشم می‌گفت. گاهی می‌گویم کاش از او برخورد و رفتاری بدی می‌دیدم، اما هیچ حرکت یا رفتار نابخدا از او ندیدم. چهار سال پیش در خانه نشسته بودم و داشتم پیاده‌روی اربعین را امتحان می‌کردم. همان لحظه رضا تماس گرفت و گفت چطور؟! گفتم هیچ! خیلی دوست دارم کربلا بروم، اما مرضی احوال. رضا گفت پدر جان پاسپورت را گرفتم؟! گفتم بله. گفت بابا بیا کرمان. یک روزه‌ویزی مرا گرفت و من را با خود به کربلا برد. وقتی رسیدیم، پیاده به سمت حرم اقا رفتیم. زمان‌هایی دست مرا می‌گرفت و وقت‌هایی روی دوشش می‌گذاشت. غم امروز از نبودن چنین فرزندی است.»

ساخت حسینیه

رضا همیشه خیلی مرتب و شیک سر کارش حاضر می‌شد. هر روز که می‌خواست سر کار برود، دوش می‌گرفت. لباس‌های اتو کشیده و مرتب می‌پوشید. می‌گفت من نماینده نیروی انتظامی‌ام که با مردم برخورد دارم، باید همیشه مرتب باشم. پسرم ارادت زیادی به اهل بیت (ع) داشت. یک روز قرار شد ضریح امامزاده شهرمان را از اصفهان بیاوریم. آن روزها رضا ۱۸ سال داشت. از من خواستند و من هم با رغبت همراه گروه به عنوان راننده رفتم. رضا هم همراه من آمد. ما رفتم و در مسیر برگشت از اصفهان به کرمان، رضا به هر شهری می‌رسیدیم با شوقی وصف ناشدنی پیش‌تر می‌رفت و برای ضریح تبلیغات می‌کرد تا مردم به استقبال ضریح امامزاده بیایند. آنقدر فعالیت کرد تا ما توانستیم الحمدلله امامزاده را بین مردم به خوبی تبلیغ و اطلاع‌رسانی کنیم. در مسائل مذهبی هم پیشگام بود. در ساخت حسینیه محله خودمان شیانه‌روز کار می‌کرد. تاسوعا و عاشورا هر جا که بود خودش را به روستا می‌رساند.

همه زندگی و همراهی‌ام با رضا خاطره است. سه ماه

قبل از شهادت آمد و به من گفت بابا می‌خواهم شما و مادر را شمال ببرم. می‌دانستم این سفر را با همه مشغله‌هایی که دارد، به خاطر من و مادرش برنامه‌ریزی و با خواهرهایش هماهنگ کرده است... مادرش گفت من دیسک کمر دارم و نمی‌توانم. او هم گفت اگر شما نیایی من هم نمی‌روم. با اصرار و ذوقی که از رضا دیدیم ما هم همراهی‌اش کردیم. او ما را به استان گیلان و مازندران برد. در مسیر اجازه نداد ما سختی بکشیم و کمبودی حس کنیم. خیلی به ما خوش گذشت.

سردار به او گفت خسته نباشی!

پدر شهید در ادامه می‌گوید: «رضا در یک خانواده نظامی رشد کرد. عشق به وطن در وجود ما همیشه بوده و هست. پدرم و من نظامی بودیم. بعد از ما، رضا در این مسیر قرار گرفت. راه ما را ادامه داد. او با علاقه شخصی لباس نظام را به تن کرد. رضا از زمانی که حاج قاسم به شهادت رسید تا روزی که خودش هم به افتخار شهادت رسید، در مأموریت‌های ویژه در گلزار شهدای کرمان حضور داشت. با عشق خاصی این مأموریت‌ها را انجام می‌داد. حاج قاسم را دوست داشت. برای شهادتش خیلی غصه خورد. در همه این چهار سال هم زیاد گلزار شهدا می‌رفت. برای حفاظت آنجا هم خیلی زحمت کشید.»

او قبل از شهادت در یکی از مأموریت‌های سال ۱۳۹۵

در درگیری با اشراک در زهک‌کوت کرمان مجروح شد و به مقام جانبازی رسید. یکی از صحنه‌هایی که در آن حماسه آفرینی کرد هم همان روزی بود که جانباز شد. او به تنهایی کاروان اشراک را متوقف کرده بود. دغدغه رضا امنیت کشور بود. همیشه در هر حوزه‌ای که می‌توانست برای مردم مفید باشد وارد می‌شد و در آن فعال بود.

در ایام فاطمیه به خانه‌اش رفتم. دیر کرد. حدود ساعت یک شب آمد. سرد بود، از سرما صورتش سیاه شده بود. گفتم کجا بودی؟! گفت سردار سلیمانی اینجا بود، مسئول حفاظتش بودم. گفتم حتماً خسته‌ای بیا استراحت کن، غذایی بخور. گفت سردار وقتی به من گفت خسته نباشی، خستگی از جانم رفت. آخر هم همانجا و کنار حاج قاسم شهید شد.»

هنوز چشم انتظارم که رضا برگرورد

شنیدن خبر شهادت فرزند برای پدر دشتوار است. او از

آن لحظات تلخ با بغض و اشک یاد می‌کند و می‌گوید: «من و همسرم در همان ایام برای دیدار با دخترم به زاهدان رفته بودیم که با من تماس گرفتند و گفتند رضا مجروح شده است. اما وقتی به کرمان رسیدیم با خبر شهادتش مواجه شدیم. از پشت به او ترکش اصابت کرده بود. قسمتش بود در جوار حاج قاسم شهید شود. دفاع مقدس و در روزهایی که در جبهه بودم، جوانان و رزمندگان را دیدم که کنارم به شهادت رسیده بودند، اما شهادت رضا برایت سخت و تحمل این داغ دشوار بود. رضا برادر خوبی برای خواهرهایش بود. او ارتباط خوبی هم با برادرش داشت. پسرم بعد از شهادت رضا می‌گوید من همه زندگی‌ام را از دست دادم. من پدر از دست دادم. پشت و پناهم را از دست دادم. اگر چه چهار ماه از شهادتش می‌گذرد اما من هنوز چشم انتظارم که رضا برگردد و امید دارم که او به خانه بیاید. همه زندگی‌ام بعد از شهادت رضا تعطیل شده است. نبودن‌های بعد از این را هم نمی‌توانم تصور کنم. شهادتش هنوز در باور من نیست. باور نمی‌کنم که تکه وجودم را در میان خاک‌های گلزار شهدای بزنجان بافت به امانت سپرده‌ام. رضا با خواهرش تماس گرفته و او را به گلزار دعوت کرده و به خواهرش گفته بود کرمان شبیه کربلا شده است.

حرف پا پانگی

پدر شهید در پایان می‌گوید: «آنهایی که حوادث تلخی چون حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان را رقم می‌زنند، از خدایی خیر هستند. به ما ضربه سختی زدند. داغ عزیز پر دل ما نشاندهند، اما این را بدانند که این راه ادامه دارد و شهادت رضا هم خللی در اراده ما ایجاد نخواهد کرد. هر چه خدا خواهد همان خواهد شد. سال‌ها لباس نظام بر تن داشتیم و خدمت کردیم، اما این عاقبت بخیری نصیب پسرمان شد. وقتی پیکرش را در معراج شهدا دیدیم، گفتم بابا جان از من سبقت گرفتی. همیشه از خدا می‌خواستیم که پیشمرگت بشوم که نشد. رضا نظامی بود، لباسش کفتش بود، راهش را خودش انتخاب کرد. دلم می‌سوزد اما می‌دانستم و بالاخره در راه اسلام و وطن شهید می‌شود و شهید شد. او را خدا انتخاب کرد. خدا خوب‌ها را می‌برد. از باقی فرزندانم هم راضی‌ام. الحمدلله برای وجودشان همیشه خدا را شکر می‌کنم. ما خدا او را از بین اهل خانه‌ام گلچین کرد.»

شهید رضامداح

تصویری از تشییع پیکر شهدای گلزار کرمان

